



صاحب امتیاز: موسسه فرهنگی هنری وصف صبا  
مدیر مسئول و سردبیر: محمدرضا شفیعی

www.rooznamehsaba.com  
rooznamehsaba

تهران - خیابان آیت الله مدنی - کوچه خجسته منش - پلاک ۵  
تلفن: ۶-۷۷۵۸۲۴۲۲ فکس: ۷۷۵۴۸۲۴۵  
چاپ: موسسه فرهنگی مطبوعاتی ایران  
توزیع: نشر گستر امروز



برای حسام محمودی

## هنرمندی که می‌خواست انسان بماند

گلگی‌هایی بود از شرایط امروز سینمای ایران و جایگاه بازیگر، که با طنزهای کلامی و شوخی‌های همیشگی‌اش عجین شده بود، از نقشی که در فیلم «غریب» به کارگردانی محمد حسین لطیفی بازی کرده بود و آنقدر در انتها این نقش کوتاه شده بود که به زعم خودش حضورش در فیلم سینمایی «غریب» در اندازه یک هنرور بود! اما آنچه که دلش را اما مال از اندوه کرده بود، ناراستی‌هایی بود که در حرفه سینما گریبانگیر اهالی هنر شده است، و به خبرنگار صبا گفته بود چنان‌که شغل دیگری پیدا کند که معیشت زندگی او را تأمین کند، از این فضا دور خواهد شد، چه بسا که دور روز بعد همین اتفاق هم افتاد و او برای همیشه از فضای هنری امروز سینمای ایران هجرت کرد، خانم گودرزی فکر می‌کنید بیش از همه، چه چیز حسام را آزار می‌داد؟

همین فضای دو قطبی ایجاد شده و اینکه همه چیز در گرو ارتباطات پشت پرده شکل می‌گیرد، دیگر کمتر در میان اهالی هنر می‌توان صداقتی یافت که هنر را برای هنر بخواند، همین ارتباطات باعث شده است که عده‌ای بنا بر موقعیتی که یافته‌اند، پروژه‌های کاری را دست بگیرند و عده‌ای با وجود آنکه هم استعداد دارند و هم تجربه به خاطر نداشتن موقعیت هیچگاه مطرح نشده و حتی کسی اصلاً آنها را نشناسد.

**آیا این مسائل در سینمای ایران جدید است یا هنرمندان از دیرباز درگیر این چنین حاشیه‌هایی بوده‌اند؟**

فضای هنری مانند تمامی فضاهای دیگر چالش‌ها و آسیب‌های خود را دارد، اما حدود دو دهه است که این چالش‌ها خیلی بیش از گذشته نمود پیدا کرده و متأسفانه کار بازیگر را سخت کرده است. البته اینکه بخواهی برای حضور در هر پروژه‌ای ارتباطات خود را بدون در نظر گرفتن منویات خود مدام ترتیب و تداوم ببخشی، سخت است اما بهر حال به نظر من هر کسی این اختیار را دارد که با توجه هدفش، انتخاب کند و هیچ‌کس باید محدود کننده‌ای بر سر راه هنرمند نیست.

بر روی هنرمند گشوده می‌شد، می‌تسید و می‌خواست فارغ از هنرمند یک انسان بماند. یک انسان آزاد! خبرنگار صبا به بهانه درگذشت حسام محمودی با فاطمه گودرزی که در سریال «لحظه گرگ و میش» به کارگردانی هما یون اسعدیان با او هم بازی بود، گفت و گویی داشته که در ادامه می‌خوانید.

### چگونه با این خبر تلخ مواجه شدید؟

این خبر برایم بسیار شوک آور و ناراحت کننده بود طوری که هنوز نه مرگش را باور می‌کنم و نه دلیلی برای این رجعت پیدا می‌کنم، حسام هنوز خیلی کار داشت و با تجربه‌ای که در بازیگری اندوخته بود وقت آن بود که نتیجه زحماتش را ببیند، اینکه حالا او نیست، برای جامعه هنری یک دریغ به حساب می‌آید دریغی که جوابی برایش نمی‌یابم، نمی‌دانم چرا در این سن و سال کم از میان ما پر کشید، با اینکه در خبررسانی‌ها علت مرگ را سکت و یا... ذکر می‌کنند باز هم با توجه به شناختی که از حسام داشتم برایم قابل هضم نیست.

**در سریال لحظه گرگ و میش با حسام محمودی نقش مادر و پسر داشتید، از همکاری تان در این سریال بگوئید و اینکه او را چگونه به خاطر دارید؟**

چیزی که من از حسام به یاد دارم، همه‌اش شادی و خنده بود، نقش او در ذهنم امید و افروزی بود که به آینده داشت، حسام مملو از امیدواری به آینده بود و در گروه با خنده‌های یکریز و صادقانه‌اش خستگی کار را از تن همه ما بیرون می‌کرد. نمی‌دانم چه بگوئیم، خیلی ناراحت هستم و احساسی که از شنیدن این خبر دارم در کلام نمی‌گنجد، ناراحتی و شوک یکجا قابل وصف نیست! از طرفی هم بسیار برای همسر و فرزند نازنین‌اش نگران و متأثرم و نمی‌دانم نبود او را با چه چیز جبران خواهند کرد، حسام از نمونه‌های نابی بود که جایگزین نداشت او خودش بود، پاک، صادق، بی‌ریا با خنده‌ای که هیچ‌گاه نقش‌اش از صورتش پاک نمی‌شد. اگر در یک جمله بخواهم او را توصیف کنم؛ فقط می‌توانم بگویم حسام پسر سالمی بود...

**صدای آخری که از این هنرمند جوان بر جای مانده جمله**

سهمیه خاتون - یک روزی که سرگرم زندگی بودیم به بهانه اینکه بدانیم از کجا چه خبر و چه؟ در فضای مجازی گشت می‌زدیم که متوجه شدیم تو دیگر نیستی، قبلا بودی و حالا نیستی، غمی ما را گرفت، رفتن تو ما را به یاد همه نداشته‌های مان انداخت. چقدر بیهوده حس می‌کنیم زندگی هست و ادامه دارد! واقعیت گاهی، چقدر بی‌رحمانه حقیقت را به رخ ما می‌کشد و هشدار می‌دهد! همیشه را بر ایمان به صدا در می‌آورد که «اینجا جای امنی برای زندگی نیست» هشدار می‌دهد که تلاش ما را برای نقش‌های که به امید آینده می‌زنیم عبث می‌نماید. همان چیزهایی که قطعاً در این روزهای آخر حسام را نیز دل‌تنگ کرده بود. گاهی این دل‌تنگی آنقدر بزرگ می‌شود که هیچ چیز زیبایی از این دنیا، حتی چشمان بی‌وسعت تنها دخترت به چشم نمی‌آید، در دل‌تنگی قوایی آنچنان عمیق هست که وقتی آن را در آغوش می‌کنی، بال‌های رفتنت به یکبار جان می‌گیرند و در کسری از ثانیه می‌بینی که دیگر روی زمین نیستی همه را جا گذاشته‌ای و رفته‌ای... حسام در روزهای واپسین، همانجا که از ایستگاه پایانی زندگی‌اش دستی برای ما تکان می‌داد، حرف‌هایی زد که دل‌تنگی‌اش را عیان می‌کرد، او خسته بود از این هجمه‌های تاریک در هنر! سیاهی ادامه داری که روح هنرمند را نشان گرفته بود، پول‌های هنگفتی که از برخی مضایغه و برای برخی دیگر به واسطه خوش رقصی‌شان جلوی مدبران در یک سینی جهنمی تعارف می‌شد، جایی که هنرمند با قبول دعوت دو پاره می‌شد و دیگر یادش نمی‌ماند که در تجربه زیستی‌اش به دنبال چه می‌گشت؟! و سوالاتش از هستی را از یاد می‌برد و به مرور ناراستی با روح خودش را تجربه می‌کرد و در موضوعی مشغول به خلق می‌شود که هیچ‌کس با چاکراه زیسته‌اش نداشت و محکوم به ساخت اثری مصنوع می‌شد! حسام از این ناراستی‌ها که اکنون چون کابوسی از خان هفتم هر شب

سری دوم ۲  
رئالیتی شو

# چهار شگفت انگیز

زمانی برای خندیدن

پخش از شبکه نسیم